همه شاگردان من

همه شاگردان من خاطرات دوران دانش‌آموزی من و شماست

قسمت اول: جواد

جـواد یکی از بدقلق‌تریـن دانش‌آموزان من بود. همیشه از دست او عاصی بودیم. آرام‌وقرار نداشت. هیچ‌گاه میخ‌آهنی پندواندرز در کله سـنگی‌اش فرو نمی‌رفـت. در آخـر تنها راه چاره مـا «در آن زمان»، تنبیه بود که او را کمی آرام و سربه‌راه می‌کرد. با این همه، جواد باجنم بود و قلبی بزرگ داشت.

در شهرک مسعودیه در جنوب تهران به دنیا آمده بود. پـدرش آهنگر بـود و مادرش خانـه‌دار. دوران ابتدایـی را در مدرسـه «بقیه‌الله‌الاعظـم» گذرانـد. «مدرسـه ما سه‌شیفته بود، روی هر نیمکت هم سه، چهار تا دانش‌آموز می‌نشستند. من بازیگوش بودم و درس نمی‌خواندم. با این حال نمراتم بالاتر از میانگین بود.» جـواد در هیـچ مقطع تحصیلی نبـوده که از تنبیه همکاران من بی‌نصیب مانده باشـد. خاطراتی تلخ و بعضا شـوخ از آن دوران تعریـف می‌کند. اما جالب اسـت کـه جواد، همـکاران مـن را مهربان و زحمت‌کش می‌داند. اتفاقاتی که بر او گذشـته برای مـن نیز عادی و ملموس اسـت، اما اکنون که معلم شده‌ام، مرور خاطرات جواد برای من ناراحت‌کننده و موجب تاسف است. با این حال جواد نسبت به رفتار همکاران من نظری متفـاوت دارد: «من معتقدم که آن مهارتی که خانواده و معلم احتیاج دارد که بتواند بچـه را با صحبت آرام کند، نیـاز به تحصیلات بالا و آموزش‌های خاصی دارد کـه اجتماع ما آن قابلیت را نداشـت در اختیار همگان قرار دهد. البته درست اسـت که تنبیه وجهه شایسـته‌ای ندارد، ولی خیلی مواقع یک عامل بازدارنده مفید اسـت. من معتقدم اگـر تنبیه نمی‌شـدم شـاید مثل خیلـی از بچه‌های محـل به‌راحتـی به‌راه خلاف کشـیده می‌شـدم. به همین‌خاطـر مـن از اینکـه تنبیه می‌شـدم ناراحت نیسـتم. البتـه معلمانی هم بودند که می‌توانسـتند تنها با اتکا به کلام گرمشان دانش‌آموزی چون من را شیفته خود و درسشان کنند.» جواد بچه جنوب‌شهر اسـت. جایی که همه از بچگـی کار می‌کنند: «پدرم یک تئوری مخصوص به‌خود داشـت که به نظر من واقعا درست اسـت و آن این بود که بچه نباید بیکار باشـد. یا باید درس بخواند یا مشـغول کار شـود. در آن زمان پدرم آهنگر بود. تابسـتان کلا مشـغول کار بـودم امـا در ایـام مدرسـه همیشـه کار نمی‌کردم. بعضی وقت‌ها به خیاطـی عمویم می‌رفتم. پادویی می‌کـردم و کار یاد می‌گرفتم.» جواد دبیرسـتان را در مدرسه شهیدصنیعی‌فر می‌گذراند. آن روزها پدرش کارگاه کابینت‌سـازی راه انداختـه بود. او هم بیشـتر اوقاتـش را بـه کار می‌گذرانـد و تنها شـب امتحان درس می‌خوانـد. پیش‌دانشـگاهی را در مدرسـه شهیدخدایی یا به گفته خودش هتل خدایی، ثبت‌نام می‌کنـد. آن سـال در کنکور شـرکت می‌کند و قبول نمی‌شـود: «تصمیم گرفتم زندگـی را از طریق کار و حرفه‌ای که آموخته‌ام، ادامه بدهم. می‌خواسـتم به سربازی بروم و برگردم و مستقلا کار را ادامه بدم. اما یک روز که مشغول کار بودم، یکی از هم‌کلاسی‌هایم به اسـم علی‌اکبری سـراغ من آمد. او که درسش در حد من بود، سـال قبل در کنکور قبول شده بود و در دانشگاه امیرکبیر مشـغول تحصیل بود. علی توسط چهار، پنج نفـر از بچه‌های المپیـاد، آمادگی لازم را برای شـرکت در کنکور کسـب کرده بـود.» او قصد داشـت جـواد را نیز به دوسـتان المپیـادی معرفی کند. اما جواد پیشـنهاد علـی را نمی‌پذیرد و تصمیم می‌گیرد که زندگـی را از طریق کار ادامه دهد. جواد پیشنهاد علی را رد می‌کند و مشغول کار می‌شود. اما فردای آن روز علی دوباره برمی‌گردد.

ادامه در صفحه ۱۷

روایت مردی که همراه دسته تعزیه‌خوان‌ها بالیده بود و سر در این راه گذاشت

مرثیه‌ای برای یک شمر

مجید خاکپور

آخـر تعزیـه اسـت، دودسـت عبـاس(ع) را انداخته‌انـد، آبـی در مشـک نمانده، سبزپوشـان را تارانده‌انـد، «شـمر» غـره از پیروزی، گرزبه‌دسـت و رجزخـوان دور می‌گـردد؛ با همان لباسـی که وقتی فیلم‌ها هنوز سیاه و سفید بود هم، همه می‌دانستند رنگش قرمز است. جسارت صدای شمر هوای تگری اول یک صبـح پاییزی را مانند پیراهنی پوده می‌درد. شـمر ۶۱سـاله باید کار ابوالفضل‌خوان را تمام کند؛ آن‌هـم با گرز یا همان عمـود آهنینی که در مقتل‌ها آمده است. مردم سـرمازده که آخر نمایش برایشان از روز روشـن‌تر اسـت، باز همان‌طور بـه صحنه‌ای هزارسـاله زل زده‌اند؛ با نمی در چشـم. اما شـمر با زانوزدنش، همه حسـاب‌ها را به هم می‌زند، شـاید برای اولین‌بار در تاریخ...

اول شمر نبود، از ۱۰سالگی با موافق‌خوانی شروع کرد، لباس سبز می‌پوشید و گاهی سیاه و در دسته‌ای بـازی می‌کرد که همیشـه قرار بود از سرخپوشـان و مخالف‌خوانان شکسـت بخورند، کشـته شوند و به اسـیری بروند. اما همیشـه این دسته آنان بود که در پایـان نمایش، مـردم را دور خـودش جمع می‌کرد؛ تنها بازندگانی که هیچ‌وقت شکست نمی‌خورند.

همـراه بـا دسـته تعزیه‌خوانان بزرگ شـده بود. چندصباحـی طفلان مسـلم بود و بعدتـر در نقش قاسم‌ابن‌الحسن(ع) وارد کارزار شد. چندسالی هم با جوانی علی‌اکبر(ع) رعنا، میداندار کرد و مدتی هم مشـک عباس(ع) را. مشـکی که هیچ‌گاه لبان تشنه اهل حرم را لبیک نمی‌گفت، به دندان گرفت.

احمـد سـبحانی اهـل روسـتای باب‌الحکـم شهرسـتان کاشـمر بود؛ با هفت‌سـر عایله. بیش از نیم‌قـرن تعزیـه‌خوانـی کرد و به گفته پسـرش حتی از زندگـی‌اش هـم بـرای برگـزاری مجلـس تعزیه مایـه می‌گذاشـت: «پـدرم لحـاف‌دوز بـود، درآمد کارگـری داشـت، اما عشـق بـه تعزیه‌خوانی باعث شـده بود که بارها از زندگیش بزنه تا مجلس تعزیه امام‌حسـین(ع) برگـزار کنه. اجـرای تعزیـه اینقدر برایش جدی بود که حدود ۵۰۰نسخه تعزیه‌خونی‌رو حفـظ بـود و هیچ‌وقت موقـع اجرا، برگه دسـتش نمی‌گرفـت و اینقـدر خوب اجرا می‌کـرد که صحنه کربلا رو می‌آورد جلوی چشـم آدم. به شـاگرداش هم همیشه تاکیـد می‌کـرد که نسـخه‌هارو از بَـر کنن که موقـع اجرا بدون برگه وارد میدون بشـن تا مردم بهتر باورشـون کنن. بابام حدود ۳۵ شـاگرد تربیـت کـرد کـه بعضی‌هاشـون حـرف‌اول‌رو در منطقه خودمون می‌زنن.»

> **احمد سبحانی اهل روستای باب‌الحکم شهرستان کاشمر بود؛ با هفت‌سر عایله. بیش از نیم‌قرن تعزیه‌خوانی کرد و به گفته پسرش حتی از زندگی‌اش هم برای برگزاری مجلس تعزیه مایه می‌گذاشت «پدرم لحاف‌دوز بود، درآمد کارگری داشت، اما عشق به تعزیه‌خوانی باعث شده بود که بارها از زندگیش بزنه تا مجلس تعزیه امام‌حسین(ع) برگزار کنه**

امـا او از ۲۵سـال پیـش سـراغ نقش‌هایی رفـت که بین تعزیه‌خوان‌هـا بـه نقش‌هـای سـنگین معـروف اسـت؛ نقش‌هایـی کـه تعزیه‌خوان در آن بایـد تـرس، احترام و قـدرت را همزمان داشـته باشـد. رفت سـراغ مخالف‌خوانی، شـد اشـقیا، شد شمر: «کسـی که می‌خواد نقش شـمررو بازی کنه، باید چکیده تعزیه‌خونی باشه، حاج‌احمدآقا چکیده تعزیه‌خونـی بود. من خودم چهارسـال شـاگردش بودم و از نزدیک باهاشـون کار کردم. تو روز نمایش هم نقش حضرت‌ابوالفضل(ع)رو داشتم.»

و شـمر ماند، تـا آخرین پرده؛ عباس(ع) بی‌دسـت است، مشک خالی است و چشمان مردم پر. شمر با گرز گـران دور می‌گردد، رجزهایش که تمام می‌شـود، باید کار را تمـام کند، اما پس از گذشـت ۱۴قرن و در مقابل چهره‌هایـی که کینـه در خطوط، نفرین در چشـم‌ها و فحش زیر دندان دارند، شـمرماندن کار سـختی است. راه گریزی هم نیسـت، طبیعت شـمر، شـقی اسـت و تاریخ می‌گوید امروز ایـن تعزیه یک قربانی می‌خواهد. دسـت‌ودل شـمر می‌لـرزد: «آی اهـل عـزا، هرکـس هرحاجتـی داره، آخـر مجلـس، ای کسـایی که بـا فاطمه‌زهرا(س) همدردی دارید، آخر مجلس، من تا شعر را می‌خونم، بسم‌الله.»

عباس(ع) ساکت است، شمر میکروفـن را تـا روبـه‌روی دهان بـالا مـی‌آورد؛ در صـدای شـمر آن جسـارت اول تعزیـه دیـده و شـنیده نمی‌شـود: «مشـک آبِ سوراخ‌سـوراخ عباس...» و شمر زانـو می‌زنـد «عَلـمِ سـرنگون... نگونِ عبـ... . باسـ... .» و شـمر پیش پای عباس(ع) سـرنگون می‌شـود و بعد طاق‌باز می‌افتد و آسـمان با همه وزنش روی سـینه او سـتون می‌زنـد. در هیچ تمرینی این صحنه کار نشـده اسـت، تعزیه‌خوانان گروه مبهوتند و مردم بی‌خبر. بازی نیست، این مرگ اسـت که حـالا میداندار می‌کنـد، اما چنان زنده اسـت و نزدیک که کسی او را نمی‌بیند، آدمیزاد تا زنده است مرگ را باور نمی‌کند. فکر می‌کنند شمر الان است که بلند شود، اما نمی‌شود. می‌ریزند دورش، روی دست می‌برندش به خانه صاحب مجلس.

ابوالفضل‌پـوش سـر شـمر را روی زانـو می‌گیرد: «دیدم از توی خونه سـروصدا بلند شد، دویدم و رفتم توو خونـه، دیدم حاج‌احمـد همون‌طـور درازبه‌دراز افتاده. سرش‌رو گرفتم رو زانوم، رنگش سفید شده بود عین گچ دیوار، سـه، چهاردقیقه روی زانوم بود، دوبار صـدای خِرخِر از گلوش دراومـد و... رفت. آمبولانس که رسـید، بردنش توی آمبولانس، چیزی طول نکشید که یکی از خدمه از پشـت شیشه به همه علامت داد که تموم کرده.»

آمبولانـس از جا کنده می‌شـود و مـی‌رود، اما بوی مـرگ در هـوای گرفتـه پاییـزی می‌ماند. پزشـکان در بیمارسـتان مهـر تایید مرگ را می‌زنند و شـمر با لباس سرخ آتشی، روی تخت سردخانه آرام می‌گیرد.

حاج‌احمد- شـمر- حالا اهل قبور اسـت با همان هفت‌سر عایله که دیگر سایه‌اش روی سر آنان نیست. پسـرش از روزگار سـخت بعد از پدر می‌گوید: «بیمه نبود، ۵۰سال تعزیه‌خوان بود و بیمه نبود. مادرم حالا هیچ منبـع درآمدی نداره و خرجش‌رو من و خواهرم میدیم. اداره ارشـاد مشـهد گفت فقط هزینه دفنش توی قطعه هنرمندان بهشت‌رضا(ع) میدن، اما پدرم وصیت کرده بود تو باب‌الحکم-روسـتای خودمون- دفنش کنیم.»

چهلم شـمر همین روزهاست، شـاید چندروز دیگر فیلـم لحظه مرگ شـمر در فضای مجازی و سـایت‌ها دسـت به‌دست شـود، آنجا شما شـمر را زنده خواهید دید؛ شمری که آخرین حرفش «عباس» بود.

یادداشت

مدیریت شهری پاسخ دهد: خودرو یا پیاده؟

سیدمحسن هاشمی

● تا پیش از اختراع خـودرو، محور جابه‌جایی‌های شـهری با پای پیاده بـود. مبنای طراحی شـهرهای قدیم نیز بر اساس جابه‌جایی انسان پیاده صورتبندی می‌شـد. اختراع خودرو و گسترش جمعیت، موجب رونـق شـهرها و کثرت عبورومرور شـد. بـا افزایش فاصله محل کار و زندگی، مردم ناگزیر به استفاده از خودرو شدند. نخست این میهمانان تازه (خودروها) بخشـی از معابر انسـانی را برای خود قرق کردند تا جایی که امـروزه در جاهایی این پیاده‌راه‌ها هسـتند که میهمـان خیابان‌هاینـد. پیـاده‌روی، قدیمی‌ترین شـکل جابه‌جایی آدمیان اسـت. امروزه نیز باوجود زندگی ماشـینی و سـیطره خودرو بر معابر شـهری، بخشـی از سفرهای درون‌شـهری با پیاده‌روی انجام می‌شود. با تسخیر شـهرها توسط خودرو و هژمونی بلامنازع این ماشین برسـاخته بشر، پیاده‌رو و بالطبع پیادگان، مـورد بی‌مهری و کم‌توجهی قـرار گرفتند. این پیشـروی ماشـین به حقوق انسـان‌ها تـا جایی ادامه پیـدا کرد که حتی برخـی واژگان چون میدان که اصلا برای محل اجتماع و ملاقات آدمیان بود به محل گـردش و دورزدن خودروها اطلاق شـد. یکی از ابعـاد مهم جابه‌جایـی پیاده، موضـوع تعاملات اجتماعی و فرهنگی شـهروندان است. این تعاملات بر سـرزندگی، احساس مسـوولیت و تعریف محیط همسـایگی تاثیر بسزایی دارد. این همسایگی و حس به‌یادماندن مکانی اسـت که هویت مردم یک شـهر را می‌سازد. این پیاده‌راه‌های شلوغ و پرجنب‌وجوش اسـت که بـا فراهم‌کـردن روابط متقابـل اجتماعی گسـتره‌ای از باورها و رفتارهای شهرنشـینی را معنا می‌بخشـد. تاکید زیـاده از وزن خـودرو در مدیریت شـهری نتیجه‌ای جـز اجتمـاع آدمیانـی غریب که به هر مناسـبت شـهر را ترک کـرده به دیار پیشـین خـود بازمی‌گردنـد نیسـت. شهرنشـین تهرانی باید با ملاقـات و ارتباط اجتماعـی و افزایش آگاهی‌اش نسـبت به حقوق شـهروندی بـه شـهروند تهرانی بدل شود. در شـهرهای بزرگ، معابر را به سه دسته محلی، گـذری و مکث و تفـرج طبقه‌بندی کرده‌اند امـا اینک بـا توجه بیـش از حد مدیریت شـهری به خودرو، اغلب معابر تهران، معابر خودرورو‌ی گذری شـده‌اند. دسـته نخسـت این معابر برای دسترسی محلی عمدتا با ظرفیت پیاده‌روی پیش‌بینی شـده و دسـته سـوم (مکث و تفرج) برای اجتماع عمومی شـهروند و ایجاد ارتباطات و تامیـن نیازهای روحی و روانـی در حیـات انسـانی تعریف شـده‌اند. اما در تهران کنونـی اغلب خیابان‌ها برای گـذر خودرو به پیـاده‌راه تجاوز کرده‌اند و این اشـتهای سـیری‌ناپذیر خودرو در بلعیدن پیاده‌راه را پایانی نیسـت. بسیاری از صاحبنظران جامعه‌شناسـی و مدیریت شـهری بر این باورند که زندگی شهری بیش از خودرو و تسهیل آمدوشـد به حضور چهره‌به‌چهره مـردم در معابر و میدان‌های عمومی بسـتگی دارد و گرنه شهرها هم با کارخانه‌های صنعتی که انبوهی از ماشین در حال فعالیتنـد، تفاوتـی نخواهد داشـت. تجربه مدیریت شـهری کره‌جنوبی در تغییـر مسـیر رودخانه‌ای در وسط شـهر سـئول و تبدیل آن به بزرگراه چندطبقه بـرای سـهولت تـردد خودروهـا به‌عنـوان سـمبل پیشـرفت و توانایی فنی برای تهرانی‌ها باید شنیدنی باشـد. در سال ۱۹۵۵ مقرر شد برای تسهیل آمدوشد اتومبیل‌ها، مسـیر رودخانه چونگی‌چون در سئول به یـک بزرگراه چندطبقه تبدیل شـود. ایـن عملیات تا سال ۱۹۷۷ به طول انجامید.

ادامه در صفحه ۱۷

جدول ۲۱۶۲ ■ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- از ماشـین‌آلات کشـاورزی- نـگاه مخفیانـه ۲- دربرگیرنـده موضوعـات و مفاهیـم کیفـری- خیزاب‌هـای دریا- چوب گردن گاو برای شـخم زدن ۳- چغنـدر پخته- برده- مـکان ۴- حلال رنگ لاک ناخن- همسـر حضرت‌یعقوب(ع)- جان پناه سرباز ۵- اشاره به دور- خمیدگی- بیماری ناشی از کمبود ویتامین ب ۶- قومی از نژاد سـامی- الهه عشـق در اسـاطیر یونان- زیر خـاک پنهان کـردن ۷- بیماری کم‌خونی- خورشتی با مغز گردو- محصول فعالیت ذهن ۸- پرهیزکار- شـهری در اسـتان یزد- کشاورز ۹- پرهیزکار- اسـبابی برای تعییـن وزن هوا- برای تزیین سـطوح کیف و کفش به کار می‌رود ۱۰- همه چیز را جمع می‌بندد- پسـر کاوه آهنگر- خبرگزاری قرآنی ایران ۱۱- مامور رسـیدگی و بررسی چگونگی انجـام کاری- از ملزومـات باغبانـی- تکـرار حرفی ۱۲- چهارمین حرف یونانی- علف خشـک- مدخل ۱۳- حیله و نیرنگ- از مراکز مهم مذهبی و فرهنگی در هندوسـتان- پنـدار ۱۴- چین و چروک پوسـت- دسـتبند زینتـی زنانه- سلسـله نادر شـاه ۱۵- مادر ناصرالدین‌شاه- نوعی رابطه متقابل بین دو جاندار.

افقی:

۱- شـرمنده- تطبیـق داده شـده- همیشـه ۲- باغبانـی که تاک پرورش می‌دهـد- بی‌ارزش- راه میانبر! ۳- موشواره کامپیوتر- از انواع جمله در دستور زبـان- یکپارچگی ۴- سـاز هفت بنـد- بنیان نهادن- سـرباز روس تزاری ۵- لباس سنتی زنان ژاپنی- مایع نشاسـته- سرسـرا ۶- گمراه- پـل پیـروزی- قدم‌یک‌پا ۷- دو طـرف بدنه اصلی هواپیما- نیزار- پسـران عرب ۸- سـرور و آقـا- هوایی که به ریه‌ها داخل می‌شـود- قطعه موسـیقی ۹- ضربه‌ای در کاراته- پرهیزکردن- از فرماندهان سپاه کیخسرو کیانی ۱۰- بله آلمانی- نمایش با سـاز و آواز- شهری در هندوستان ۱۱- سنگسارکردن- طناز- مفیـد و موثر ۱۲- زودرنج- از جزایر ژاپن- قیمت بازاری ۱۳- لوله لاستیکی قابل‌انعطاف- مستمندان- از القاب اشـرافی زنان اروپایـی ۱۴- درخت انگور- گردو- دریغ و افسـوس ۱۵- درشـت و بدقـواره- از متعلقات اسـلحه که بـرای جنـگ تن‌به‌تن اسـتفاده می‌شـود- مجرای گوارش از حلق تا معده.

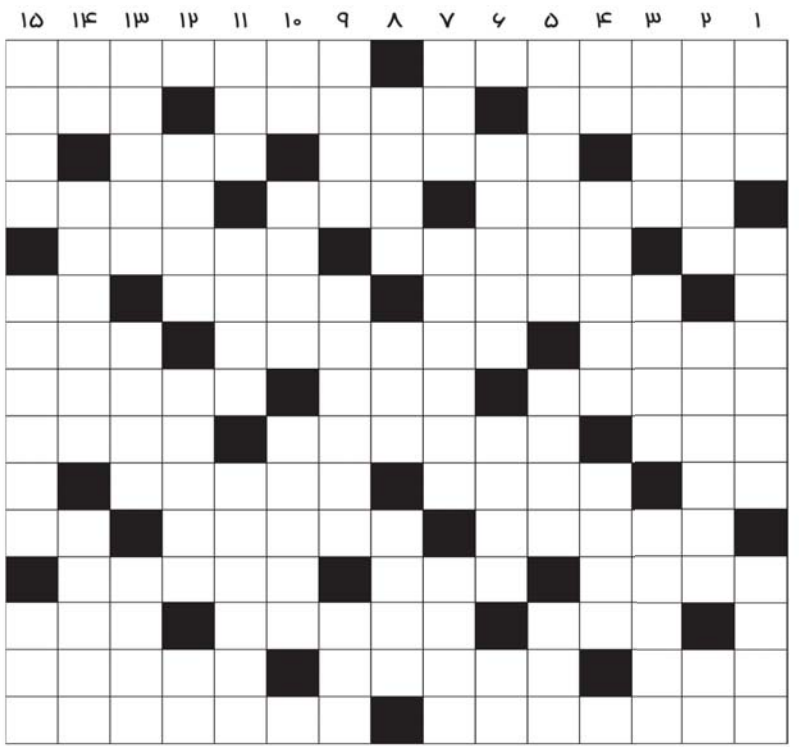

سودوکو سخت ۱۱۵۹

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

	۶	۱			۴			
	۹		۳			۵		
۲	۵					۱	۷	
	۴			۸	۵			۲
			۲		۷	۶		۵
				۳		۸		۷
۱				۹				۶
		۴	۶			۲		
	۳						۸	۹

حل سودوکو سخت

۳	۷	۵	۴	۲	۶	۸	۹	۱
۹	۲	۸	۳	۱	۷	۶	۵	۴
۱	۶	۴	۸	۹	۵	۷	۳	۲
۶	۸	۷	۹	۵	۱	۲	۴	۳
۴	۹	۳	۲	۷	۸	۵	۱	۶
۵	۱	۲	۶	۴	۳	۹	۸	۷
۷	۵	۹	۱	۳	۲	۴	۶	۸
۸	۴	۱	۷	۶	۹	۳	۲	۵
۲	۳	۶	۵	۸	۴	۱	۷	۹

حل سودوکو ۱۱۵۸

۸	۷	۴	۶	۵	۱	۳	۲	۹
۱	۳	۲	۹	۸	۴	۵	۶	۷
۵	۹	۶	۲	۷	۳	۱	۸	۴
۶	۲	۹	۱	۳	۷	۴	۵	۸
۷	۴	۸	۵	۶	۲	۹	۳	۱
۳	۵	۱	۴	۹	۸	۲	۷	۶
۲	۱	۵	۸	۴	۶	۷	۹	۳
۹	۶	۷	۳	۱	۵	۸	۴	۲
۴	۸	۳	۷	۲	۹	۶	۱	۵

سودوکو ۱۱۵۹

۸	۹	۵	۱	۶				۴
۱	۷	۲		۳	۴			
	۶		۵					
	۴	۶	۲				۳	
	۱				۶		۴	۸
۲	۳	۸			۹			
	۸			۹		۷	۱	۲
۹			۷	۴	۳			۵
۶		۷			۲			۳

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.
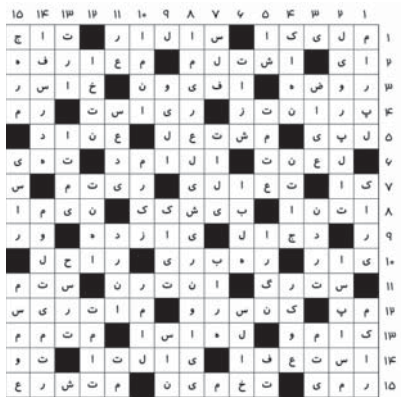
جدول ۲۱۶۱